

مؤلف رساله‌ی حاضر در ص ۵۷ خاطره‌ی از محفلِ عروسی استاد عزیز نعیم با شاهدخت مریم را به تفصیل تمام نوشته‌اند؛ چون سریاور حضورِ ظاهرشاه شیرِ علومی در کتابِ خاطراتِ خویش از عمله و فعلاه‌ی ارکِ شاهی، نیز عین رویداد را با عباراتی دیگر و شرح برخی از جزئیاتِ آن یاد نموده‌است؛ درینجا به نقلِ آن می پردازیم تا معلومات این دو شخصیت که هر دو شاهد رویداد بوده‌اند، مکمل همدیگر باشد.

«در فصل خزان یکی از سالها که سنه‌ی آن فراموشم شده؛ مجلس عروسی {شاهدخت مریم با عزیز نعیم} در قصر چهلستون به اشتراکِ اعلیحضرتین، خانواده‌ی شاهی، صدراعظم، هیأت کابینه، بعضی از جنرالهای اردو و روشناسان با خانم‌های شان صورت گرفت. چون عروس و داماد آمدند، آهسته برو خوانده شد؛ و وقتی که همه به چوکی‌ها نشسته و مراسم نکاح و غیره صورت می‌گرفت؛ سقف گچی با چهار گروپ فرو ریخت. ولی کسی صدمه ندید. فوراً پیشخدمت‌ها آمده به صفای پرداختند. درین وقت مرحوم استاد سرآهنگ که در زیرخانه نشسته بود؛ شروع به خواندن غزلی از ابوالمغانی بیدل^۲ نمود که ذریعه‌ی رادیو و لودسپیکرها به سالون بالا پخش می‌شد. شاه بیت غزل چنین بود:

هر ناله‌یی که زنجیر در پای شوق دارد

فرزانه را ندامت، دیوانه را عروسیست

سردار محمدنعم خان و من فوراً متوجه شدیم. سردار امر کردند رادیو را خاموش سازم و من در آن خود را به زیرزمینی رسانده، دست خود را به میکروفون گذاشته و به استاد گفتم به لحاظ خدا غزلی دیگر بخوانید و استاد فوراً استاد به خواندن غزل دیگر پرداخت.^۲

۳ / ۲ -

خاتم نسرین ابوبکر (گروس) در کتاب قصاریخ لیسه‌ی ملالی نیز همین صفات شاهدخت مریم را از چشم‌دیدهای خویش به صورت مفصلتر و مشروح‌تری نوشته‌اند؛ چون این کتاب در دسترس نگارنده قرار نه‌دارد؛ به‌نقل آن پرداخته نه‌توانست. خواننده‌ی علاقمند به‌موضع می‌تواند به‌صورت مستقیم به‌آن اثر ارزشمند که لیسه‌ی ملالی را در دهه‌های چهل و پنجاه به شکل همه‌جانبه بازشناسانده‌است؛ مراجعه نمایند.

۲ - خاطرات شیر علومی. نسخه‌ی تایپ شده‌ی مربوط به‌کتابخانه‌ی نصیر مهرین در شهر هامبورگِ جرمنی. ص ۱۲۹.

در سال ۱۹۹۸م این کتاب نخستین اثری بود که در چاپخانه‌ی تازه فعال شده‌ی جاوید خاطر (پسر غلام‌نبی خاطر)؛ به‌فرمایش امان علومی پسر مؤلف آن در یک‌هزار نسخه به‌چاپ رسید؛ ولی به‌علت گرم شدن آوازی برگشت ظاهرشاه به‌قدرت: آقای امان علومی همه‌ی آن کتاب‌ها را آتش زده حتی یگانه جلد آن که نزد جناب نبی خاطر موجود بود و نگارنده آن را از نزدیک ورقگردانی نموده بود؛ به‌بسیار عذر و زاری واپس گرفته، از بین برد. حال آنکه در متن این کتاب هیچ چیزی برضد ظاهرشاه و یا کس دیگری نوشته نه‌شده بود؛ زیرا شیر علومی تنها به‌بازشناسی عمله و فعله و تشکیلات ارک شاهی پرداخته بود و بس. خوشبختانه که نقلی از متن تاییبی آن در کتابخانه‌ی دوست ورجاوند نصیر مهرین محفوظست.

ع

حبيب زاده در ص ۸۷ در باره‌ی خستِ داکتر محمدانس وزيرِ اطلاعات و فرهنگِ کابينه‌ی نوراحمد اعتمادی اشاره‌ی دارد. برای تفصیل این مطلب باید یادآور شد که داکتر محمدانس یکی از پروفیسران لایق رشته‌ی ریاضی در کشور بود؛ پس طبیعیست که با امور وزارت اطلاعات و فرهنگ به کلی بیگانه باشد؛ و همین امر سبب گردیده بود که روشنفکران آن عهد در برابر وظیفه‌ی او در وزارت فرهنگ واکنش نشان دهند؛ چنانکه شهید پاییز حنیفی در شبنامه‌ی منظومی به مناسب اعلام کابینه‌ی دوم نوراحمد اعتمادی سروده بود، در مورد داکتر محمدانس که در حکومت پیشین او سمت وزارت معارف را بر عهده داشت، و در کابینه‌ی جدید به عنوان وزیر اطلاعات و فرهنگ تعیین شده بود؛ در مسمطی به مطلع اعتمادی مرده باد و هیأت کابینه‌اش

خاصه اصغرخان چومبی با رخ بوزینه‌اش

نوشته بود:

همچنان داکتر انس آن چارچشمه کلب پیر
می‌شود اینک برای بار دوم او وزیر
او که نتواند نویسد رقعہ‌ی را تا اخیر

دردِ فرهنگ از کجا از وی شود درمان پذیر

مرده این کابینه‌ی فرتوت و نوآورده باد

اعتمادی مرده باد

افزون بر چنین عدم محبوبیت وزیر یادشده در میان روشنفکران؛
خستِ عجیبی در طبیعت وی موجود بود. استاد خلیل‌الله خلیلی که از
دوستانِ بسیار نزدیک او بود می‌گفت که داکتر از مدتِ چهل سال بدینسو
در منزلِ خویش خوراکی صرف نه‌کرده‌است. او غذای چاشتِ روزهای هفته
را در دفترِ کارش و پایان هفته‌ها به‌نوبت در منازلِ دوستانش صرف می‌نمود.
به‌همین مناسب بود که دوستِ دیگر او سید شمس‌الدین مجروح معیابی جالبی
در نام وی سروده بود که بیان‌کننده‌ی این خصلتِ او نیز هست؛ نگارنده
این کیستان را که در سالِ ۱۳۵۰^ش از زبان پوهاند سرور همایون شنیده
بود؛ چنینست:

او همه نفس است و دل را باخته مغزِ نان تاجِ سرِ خود ساخته

نفس که دل یعنی حرفِ وسطی خود را ببازد؛ نس باقی می‌ماند. مغزِ نان
یعنی حرفِ وسطی واژه‌ی نان که حرفِ الف است؛ چون تاجِ سرِ نفس
دل‌باخته شود؛ یعنی پیش از لفظِ نس قرار گیرد؛ اسمِ «انس» پدید می‌آید
که مطلوبِ سراینده‌است.

در سالِ ۱۳۵۴^ش نگارنده در موردِ این معا از پوهاند سید بهاء‌الدین
مجروح - پسر سید شمس‌الدین مجروح - در جریانِ یکی از ساعاتِ درسی
مضمونِ فلسفه در دانشکده‌ی ادبیات و علوم بشری پرسید و ایشان این
بیتِ معا را چنین خواندند:

اسم او نفسیست دل را باخته مغزِ نان را تاج بر سر ساخته

از میانِ این دو بیت؛ متنِ روایت شده توسط استاد همایون قوی‌تر و
استوارتر به‌نظر می‌رسد.

داکتر محمدانس تا اخیرِ عمر از ازدواج سر باز زده، مجرد زیست؛ زیرا نمی‌خواست پول خود را صرفِ مراسم نامزدی و عروسی نماید.

نگارنده از زبان خواهر او خانم حمیرا جیلانی (که خشوی داکتر نجیب نیز بود)؛ نخست در هنگامی که کارمندِ هتل کابل بود و بعد در زمان کارش در کلوپ مطبوعات که نیک محمد قایل وی را معاون خویش مقرر نموده بود؛ دو بار این حکایت را شنید که ظاهرشاه در دوران تصدی داکتر انس بر دانشگاه کابل؛ دو دست دریشی تولید شده در ایتالیا را به او تحفه داده بود؛ و داکتر انس از ترس اینکه دریشی‌های پلوخوری‌اش کهنه نه‌گردد آن‌ها را در الماری زندانی نموده بود. پس از دو، سه سالی متوجه شد که موشی در الماری لباس‌های او راه یافته و چندین دست از پوشاک‌های وی را به‌شمول این دو دست دریشی‌اش چنان سوراخ، سوراخ کرده که ترمیم آن دور از امکان می‌نمود. اندوه این لباس‌ها او را به‌بستر بیماری افکند. حمیرا خانم می‌گفت که چون از حالتِ برادرش آگاهی یافت، به عیادتش شتافته جویای علتِ ناخوشی وی گردید. داکتر جریان را سر تا آخر برایش حکایت کرده بود. او پس از شنیدن حرف‌های برادر؛ برایش گفته بود: تا به‌کی می‌خواهی تنها زنده‌گی کنی؟ زنی بگیر که زنده‌گییت را سر و سامان ببخشد تا نه دیگر سرگردان خانه‌های دیگران باشی و فی هم لباس‌هایت را موش خراب کند.

داکتر انس پس از اندکی تأمل پرسیده بود که درین صورت مصارف نامزدی و عروسی چی مقدار خواهد بود؟ و خواهرش در پاسخ گفته بود: شاید یکصد هزار افغانی و یا کمی بیشتر مصرف خواهد شد.

باز داکتر انس پس از تفکرِ دور و درازی پرسیده بود: خواهرجان! تلک موش را در بازار به‌چند می‌فروشند: و خانم حمیرا گفته بود: نباید بیشتر از پنج افغانی قیمت داشته باشد. داکتر انس با شنیدن این حرف از خوشی زیاد فریاد زده، گفته بود که به‌جای برباد دادن یک لک روپیه، چرا ده افغانی را دو تا تلک نه‌خرم؟ که قتل موش هارا بکشد. آنگاه نه‌دریشی را

خورده می‌توانند و نی هم قادر به خرابکاری‌های دیگری خواهند بود.

مرحوم استاد عبدالحی حبیبی که در زمان وزارت داکتر انس، رییس انجمن تاریخ بود؛ حکایت می‌کرد که در ایام زمستانی داکتر انس به منزل او رفته؛ و از دیدن بخاری در وسط سالن او متعجب گردیده، پرسیده بود: این لوله‌های دودکش بخاری را در بازار به‌چند می‌فروشند؟ استاد حبیبی در پاسخ گفته بود: اینها به فُت فروخته می‌شود؛ هر فوت به سی افغانی. داکتر انس پس از تأملی گفته بود: از وسط سالن تا به دیوار با همه خم و پیچی که این لوله‌ها خورده‌اند؛ نزدیک به بیست فُت است؛ شما برای آنها ششصد افغانی پرداخته‌اید؛ اگر این بخاری را کنار پنجره گذاشته؛ دودکشش را از آنجا به بیرون بکشید؛ بیشتر از دو فُت لوله ضرورت نه دارید؛ پس چرا پنجمصد و چهل افغانی اضافه‌گی پرداخته‌اید؟

استاد حبیبی گفته بود که جناب شما دانشمند ریاضی تشریف دارید؛ و این را بهتر از ما می‌دانید که اگر چنین فکری را عملی سازم همه حرارت بخاری به بیرون می‌رود و داخل اتاق سرد می‌ماند. داکتر در پاسخ گفته بود: چی پروا دارد که مقدار بیشتر حرارت به بیرون فرار کند؟ قیمت یک سیر چوب چهار افغانیست و ارزش یک فُت لوله‌ی دودکش سی افغانی، باز هم مقداری از پول تان صرفه می‌شد.

پس شخصی با چنین خست در ایام وزارتش چی کارهایی می‌تواند انجام دهد؟! یکی از شاهکارهایش همان بود که حبیب‌زاده آن را به صورت مشرح نگاشته است. شاهکار دیگر او را در همان ایام از زبان مرحوم گل‌احمد فرید که ریاست کتابخانه‌ی عامه را برعهده داشت؛ شنیده بودم. در همان وقت نگارنده که متعلم لیسه‌ی نادریه بود؛ ریاست کمیته‌ی جوانان مدیریت برنامه‌های تربیوی آن کتابخانه را برعهده داشت؛ روزی مرحوم فرید به کلب جوانان تلفن کشیده؛ مرا با فیض محمد کاظمی مأمور آن مدیریت به دفترش در چهاراهی ملک اصغر فرا خواند. چون به آنجا رفتیم؛ اقتصاددان معروف

و مدیر هفته نامه‌ی روزگار - یوسف فرند - که همصنفی دوران مکتب فرید بود؛ با خانم حشمت مسکینیار مدیره‌ی برنامه‌های تریبوی و مجله‌ی د کوپنیانو ژغ در آنجا حضور داشته؛ آن قدر می‌خندیدند که قادر به حرف زدن نبودند. نگارنده و آقای کاظمی با تعجب به‌سوی آن‌ها دیده، از جریان سر درآورده نمی‌توانستیم؛ تا اینکه خنده‌های آنان اندکی تخفیف یافته؛ آقای فرید به‌سوی ما اشاره کرد که بنشینیم. کاظمی رو به‌خانم حشمت نموده گفت:

- مدیره صاحب! بار اولست که خنده‌ی شما را می‌بینم؛ و آن چنان خنده‌یی که پایان ناپذیرست.

رییس کتابخانه با خنده گفت:

- من شما دو نفر را خواستم که از موضوع اصلی خنده‌ی ما یک انترکت جالب برای برنامه‌ی آینده‌ی جوانان ترتیب دهید تا مردم را خنده‌کفانک کنید. بعد رو به‌من نموده گفت: شعور بچم با اعضای کمیته‌ی تان مشوره نموده، یک پارچه‌ی تمثیلی انتقادی نوشته کنید؛ اجرایش بر عهده‌ی کاظمی؛ او درین کار استادست و خوب می‌داند که چی کاری کند؛ اما کوشش کنید که انتقاد مستقیم نه‌باشد؛ این بار قهرمان ما وزیر صاحبست؛ سعی کنید مانند مدیر عمومی اداری او را تور نه‌دهید. سپس دوسیه‌ی او را باز نموده؛ گفت: امروز وزیر صاحب جدید تشکیل ریاست عمومی کتابخانه‌های عامه را خواسته بود؛ پس از دیدن سیاهه‌ی بست‌ها و اسامی مأمورین مرکز و ولایات؛ پرسید کار اینها چیست؟ گفتم عده‌ی مأمورین اداری اند و تعدادی هم کتابداران. او باز پرسید در تمام کتابخانه‌ها چی مقدار کتاب موجود دارید؟ در جوابش گفتم: بیشتر از دوصدهزار جلد. او گفت برای دولک کتاب این قدر مردم را معاش می‌دهید؟ همه کتاب‌ها را در جمع یک تحویلدار قید نموده، مأمورین بیهوده‌را اضافه‌ی بست بسازید؛ و باز چون چشمش به‌تشکیل مدیریت برنامه‌های تریبوی افتاد، خشمگین شده گفت:

در زیر تشکیل این مدیریت موجودیت چندین ریاست چی معنا دارد؟

ریاست کمیته‌ی جوانان؛ ریاست کمیته‌ی جوانان لیسه‌ی استقلال، ریاست کمیته‌ی جوانان لیسه‌ی نادریه ... اینها مکتب‌هایند و مربوط وزارت معارف؛ همه را به آن وزارت معرفی کنید و معاش‌های گذشته‌شان را از آن وزارت پس بگیرید.

آقای فرید در حالی که می‌خندید گفت: به وزیر صاحب یادآور شدم که این جوانان معاشی ندارند؛ همه کسانی هستند که از گذشته‌های دور اعضای کمیته‌ی اطفال کتابخانه‌ی عامه‌ی کابل بودند؛ زمانی که جناب صدق وزیر اطلاعات و فرهنگ شد؛ گفتند اینها اکنون جوانان رشیدی‌اند نه اطفال؛ پس دستور دادند که اول کمیته‌هایی هر لیسه به صورت جداگانه تشکیل گردیده؛ همه‌ی آنها زیر یک ریاست واحد به فعالیت پردازند؛ و کلب جوانان نیز به دستور جناب میوندوال که در آن زمان صدراعظم کشور بود؛ برای این جوانان ساخته شد. آنگاه وزیر صاحب عینک‌هایش را جابه‌جا نموده، گفتند: خوب مفته که کار می‌کنند، باشند؛ اما کتاب‌ها را باید در جمع سیدعالیشاه تحویلدار قید کنید و مأمورین را اضافه‌ی بست بسازید. مقاومت فرید و مراجعه‌ی او به صدراعظم سبب گردید تا کتابخانه‌های عامه پابرجا بماند؛ ولی جناب وزیر تا اخیر دوران وزارتش به چنین کارهایش ادامه داد.

داستان نمایش ممسک به زودی روی ستیج کلب جوانان رفته، توسط کاظمی، سیدطاهر، پاینده محمد صفر و عابدنجیب اجرا گردید. چون شرح بیشتر در مورد این درامه تفصیل زیادی می‌خواهد از نقل آن می‌گذریم؛ هرچند این جریان را به داکتر محمدانس رساندند؛ ولی او آدم برزگورای بود و بر عکس فضل‌احمد ظفر که مأمورین وزارت اطلاعات او را ظفر دیوانه می‌خواندند؛ و در برابر پارچه‌ی تمثیلی آمد بدفوی فیض محمد کاظمی سخت برافروخته شده، در جریان نمایش که به صورت تصادفی آمده بود؛ به دشنام گویی و تهدید پرداخت؛ وزیر هیچ‌گونه واکنشی نشان نداد؛ بلکه زمینه‌ی

فعالیت های کمیته‌ی جوانان را گسترده‌تر نیز ساخت.

استاد خلیل الله خلیلی که از دوستان گرمابه و گلستان داکتر محمدانس بود و در ریاست دانشگاه کابل معاونیت او را بر عهده داشت؛ در دفترِ خاطراتِ خویش چندین بار ازین خصایص وی یاد نموده و در موردی نیز نوشته است: «داکتر محمدانس که در زمان حکومت محمدهاشم از ترکیه به کشور برگشت؛ روی داشت به سفیدی کاسه‌ی مھتاب؛ ولی گرمی و حرارت در آن کمتر دیده می‌شد. با او در خانه‌ی برادر بزرگش - نجیب‌الله تورویانا - آشنا شدم. وی جهانی بود؛ زبانهای آلمانی، ترکی، عربی و انگلیسی را نیک می‌دانست؛ خودش داکتر ریاضی بود؛ تنها دستش قدری بسته بود! کسی در همه‌ی عمر آب و نانوش را به آسانی خورده نمی‌توانست؛ «مرغ از سرِ پسخورده‌ی او دانه نه‌چیدی»؛ اما؛ ظریف، ادیب، نکته‌سنج و سخندان بود؛ اگر نکته‌سنجی‌ها و سخندانی‌های او را گرد می‌آوردم؛ کتابی می‌شد!»^۱

و اکنون نیز اگر چنین شاهکارهای وزرای اطلاعات و فرهنگ را به‌نگارش درآریم؛ تنها کارروایی‌ها و شیرین‌کاری‌های داکتر محمدانس، داکتر عبدالرحیم نوین و داکتر سیدمخدوم رهین در دوران تصدی‌شان بر آن وزارت کتاب بزرگی خواهد شد که حکایاتِ ملانصرالدین در برابر آنها جذابیتِ شان را از دست خواهند داد.

حکایت استاد خلیلی از جریان دیدارِ دوستانش از وی در زندان ولایت کابل که داکتر انس نیز در جمله‌ی آنها بود، بسیار دلچسپ است. چون به موضوع موردِ بحثِ ما کمتر مربوط می‌شود؛ از نقلِ آن گذشته، خواننده‌ی گرامی را به صفحه‌ی ۲۵۸ خاطراتِ استاد حواله می‌دهیم.

۱ - یادداشت‌های استاد خلیل‌الله خلیلی ص ۱۴۱.